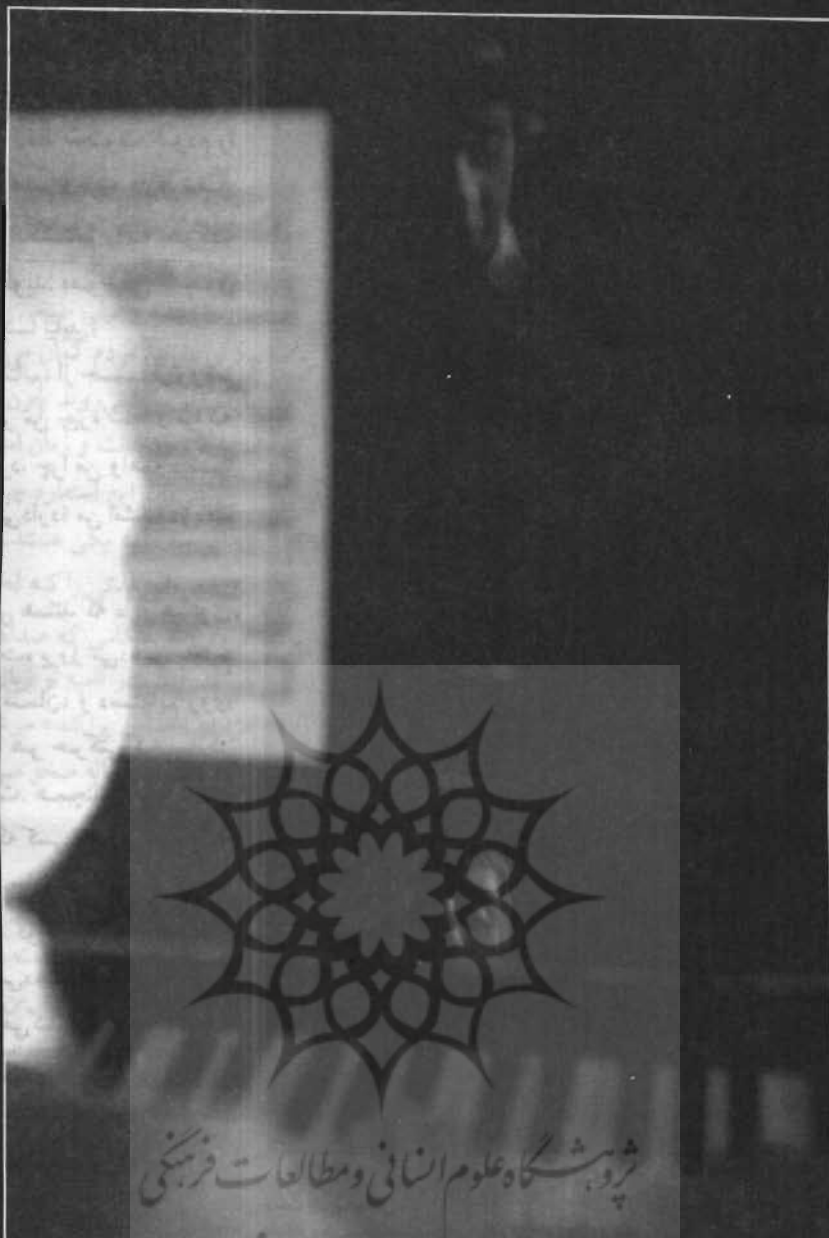


سکوت در موسیقی چه جایگاهی دارد؟

یک پیانیست از احساس قلبی خود در زمانی که برای جمع می‌نوازد، سخن می‌گوید.



هنگام نوازندگی  
خویشتن درون باید  
سرشار از سکوت  
باشد.

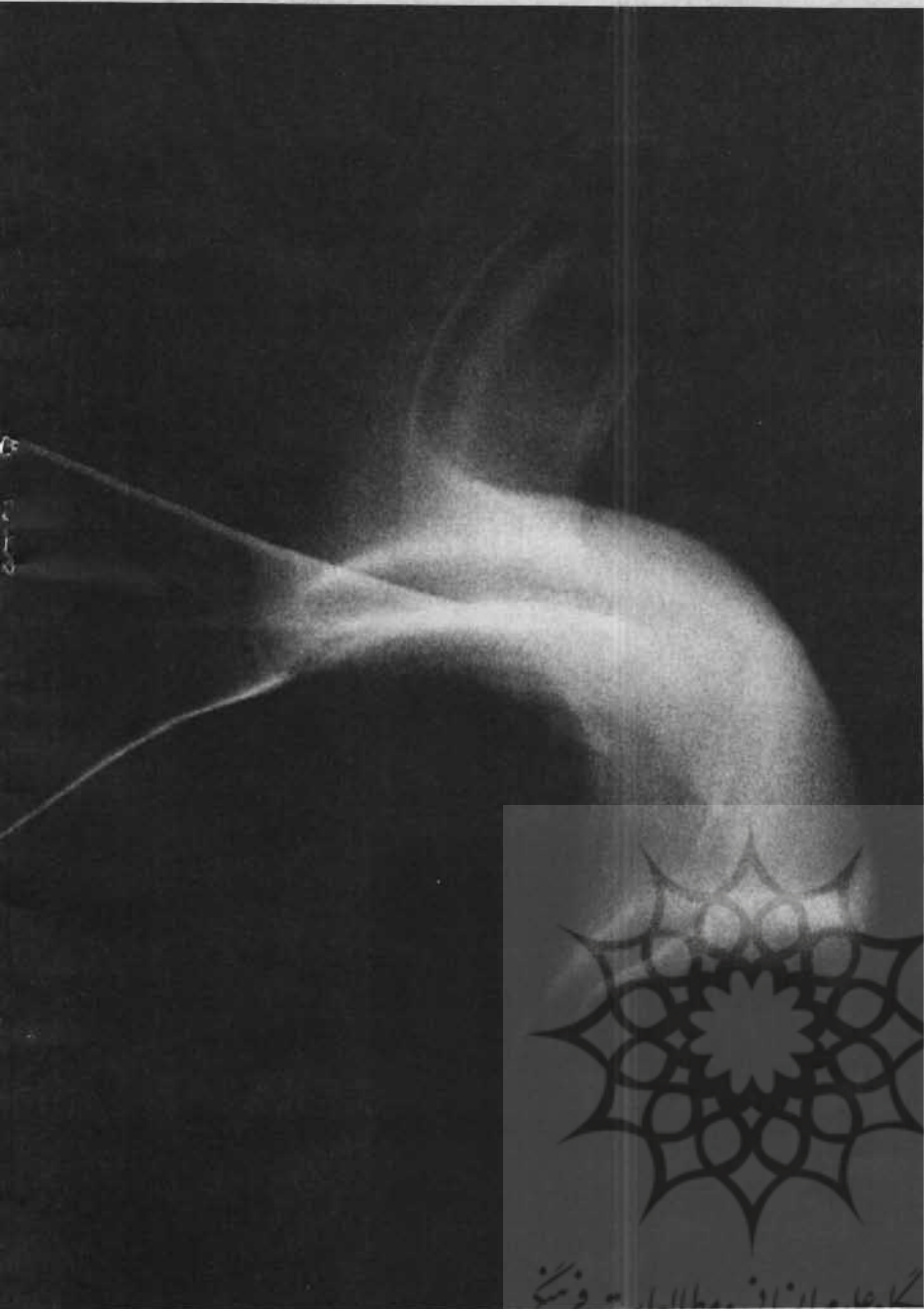
شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## موسیقی،

## زمان، ابدیت

الیزابت سومبارت

یازده ساله‌ام. خود را برای اولین کنسرتم بر روی صحنه آماده می‌کنم. دور از هیاهوی سالن که مملو از تماشاگر است، سکوتی در راهروها حکمفرماست. وحشتی عظیم که نمی‌دانم چیست، بر من چیره شده است. همراه صدای قدمهایم و هیاهوی سالن وارد صحنه می‌شوم. ناگهان عمیقاً این احساس را پیدا می‌کنم که قبل از نواختن اولین نت، به سکوت طولانی پشت صحنه نیاز دارم. چقدر خارق‌العاده است که من برای درک ضرورت مطلق سکوتی که موسیقی قبل از نواخته شدن لازم دارد، به تمام این آدمهای مقابل خود، نیازمندم.



واقعیتی بر من آشکار می‌شود: هیاهو چیزی است که می‌شنویم. برای لذت بردن از موسیقی و درک آن، باید گوش فرا داد و برای گوش دادن، باید سکوتی عمیق وجود داشته باشد. بدون آن موسیقی امکانپذیر نیست. باید بی‌درنگ سالن، تماشاگران، هیاهو و درهایی را که هنوز در آن فضای گرفته‌ی مخمل‌پوش، باز و بسته می‌شوند، فراموش کنم ... باید فقط سکوت خودم را بشنوم، سکوتی که در اعماق قلبم وجود دارد. نفس عمیقی می‌کشم. نفس کشیدن انگشتانم را به حرکت وامی‌دارد. استاد موسیقی ما می‌گوید: «موسیقی را چون نفس فرو دهید تا الهام به سراغ شما بیاید.»

نخستین نت، ناگهان از انگشتانم، از جسمم، از روحم و از این سکوت بی‌نظیری که بر من چیره شده و مرا به شوق آورده است، ظاهر می‌شود. چرا من واهمه داشتم؟ ترس است که ما را به هیاهو وامی‌دارد؛ من امشب دریافتم که هیاهو، گناه موسیقی است.

در موسیقی، «زوائد» آنهایی هستند که ما از هیاهوی درونیمان، از وحشتمان از سکوت، بروز می‌دهیم. پاهایم استوار بر زمین‌اند و سرم در آسمان، و دستهایم روی شستی‌های پیانو پرواز می‌کنند. هر حرکتی که بیانیگر موسیقی باشد، «مقدس» است. همچنانکه می‌نوازم، صداها محو می‌شوند، بدون آنکه کسی متوجه شود، آنها دیگر وجود ندارند. آنها بدون جان سپردن، می‌میرند. آنها در جسم و روح کسانی که گوش فرا می‌دهند، نفوذ می‌کنند و به حیات خود ادامه می‌دهند. موسیقی ظریف، سکوت درون فرد را موشکافی می‌کند و در وجود همه ما هست. من و شنونده‌ها دیگر یکی شده‌ایم، با این نواهایی که از انگشتهای من برمی‌خیزد، همانند علفزاری که توسط سکوت به حرکت درآمده باشد، پیوند خورده‌ایم.

دست شارل مونش

هنگام رهبری ارکستر سمفونی بوستون.

است. یک روح تنها، همانند روح تو، حاوی احساسات تمام انسانیت است.»

«ابدیت در قلب من است؟»

هیچکس بجز خرس کوچک تُپل من که از زمان تولدم شبها همراهی‌ام کرده است، در اتاقم نیست. حتماً خواب دیده‌ام. چشمانم را می‌بندم و خیلی زود به خواب می‌روم.

«زمانی که خواب هستی، رؤیای موسیقی نمی‌بینی؟»  
«باز هم شما! تمام آنچه می‌توانم بگویم، این است که وقتی می‌نوازم، هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهم و به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشم. اگر ببیندیشم، نت را اشتباه می‌زنم. می‌دانید چرا؟ نت اشتباه دلیلش هیاهوست. و هیاهو ناشی از ترس است، ترسی که ما را از سکوت موسیقی دور می‌کند و سپس سقوط می‌کنیم ... درک

### لحظه‌ای جاودانی

«توانستی بخوابی؟»

«اما ... شما کی هستید آقا؟ از کجا فهمیدید که

نمی‌توانم بخوابم؟»

«کسرت امشب تو بسیار عالی بود.»

«این‌طور فکر می‌کنید؟ خودم نمی‌دانم این من بودم

که می‌نواختم یا موسیقی برای من نواخته می‌شد ...»

«موسیقی نه برای تو نواخته شد و نه برای هیچ شخص

دیگری. موسیقی نواخته شد، فقط همین. موسیقی مکانی

است که در آن گذرایی و جاودانگی، افقی و عمودی با

هم دیدار می‌کنند. مکان دیدار قلب توست، جایگاه تمام

احساساتی که با موسیقی بیان می‌شود. چنین است که جهان

با ما هماهنگ می‌شود. جهان قلب ماست و قلب ما جهان

درک کنند که زمان حال نقطه‌ای است که ابدیت با زمان تماس می‌یابد.»

«پس به من بگوئید: نتهایی که می‌نوازم، کجا می‌روند؟»

«تو آنها را به جایی برمی‌گردانی که از آنجا آمده‌اند: ابدیت.»

«دقیقاً متوجه منظور شما از ابدیت نیستم ...»

«هر حرکت، هر ارتعاش، هر کلام واقعی که تو بیان می‌کنی، معرف صوتهایی هستند که در رابطه مستقیم با دنیا و امواج قلب تو هستند. آنها هم مانند تو، گذشته و حال و آینده و میلی طبیعی برای بازگشت به سکوت بیکران دارند. مردم گمان می‌کنند که تنها از بین می‌روند، اما آنها از بین نمی‌روند چون زمانی وجود ندارد. موسیقی استعارهٔ زمان است و زمان استعارهٔ ابدیت.»

«نمی‌دانم این استعاره چیست. اما این را درک می‌کنم که این سه کلمه یکی هستند: موسیقی، زمان، ابدیت.»

«پس این لذتی را که لحظه‌ای پیش از آن صحبت کردی، به هنگامی که صداها با یکدیگر می‌آمیزند و همانند آتش در قلب تو زبانه می‌کشند و بعد به صورت هزاران احساس پراکنده می‌شوند، از هم فاصله می‌گیرند و در سکوت شبانه محو می‌گردند ... این لذت را چه می‌نامی؟»

«عشق.»

«همین است. عشق برای موسیقی همان است که سکوت برای ابدیت است.» مرد سالخورده در زمزمه ستارگان ناپدید می‌شود. من در پیانو را می‌بندم. کنسرت تمام شده است. من به خواب می‌روم. ■

الیزابت سومبارت، (E. Sombart). بیانست فرانسوی که مجموعه‌ای

در بارهٔ تاریخ پیانو از باخ تا بارتوک را برای کاتالی از نلوپزیون فرانسه تهیه می‌کند.

می‌کنید؟ زمانی که خوب می‌نوازم، زمانی که موسیقی توسط ما نواخته می‌شود، هیچ متوجه زمان نمی‌شویم. زمان موسیقی زمان عادی نیست. به هیچ وجه مانند هم نیستند!

در زمان موسیقی، جایگاهی برای ترس و اندیشیدن وجود ندارد. زمانی که در این سکوت می‌نوازم، شادی و آرامش عظیمی احساس می‌کنم ... این لحظه‌ای جاودانی است.

«در حقیقت، زمانی که شروع به نواختن کردی، تو هم همان کاری را کردی که همهٔ نوازنده‌ها می‌کنند: با سکوت پیمان بستن. فقط در آن هنگام است که هر صدایی تبدیل به یک سرود زندگی می‌شود، فوران قدرت نامعقولی که سیر چیزها را تغییر می‌دهد. موسیقی به انسانها داده شد تا آنها در بی‌واسطگی این تجربه،

# سکوت توازن مطلق جسم و ذهن و روح است. شیوهٔ برخورد و رفتار مطلوب با زندگی است.

اوهیزا یا چارلز الکساندر ایستمن (۱۸۵۸-۱۹۳۹)، پزشک و نویسندهٔ سرخپوست.